

☆ (فارابی) ☆

(۲۶۰-۵۳۳۹)

بقلم : ك . رجوی

(زندگانی فارابی)

(۶)

۲ - عقاید فارابی در منطق -- ابونصر منطقیات را بدو قسم متمایز، تصور و تصدیق قسمت کرده . افکار و تعریفات را در قسمت اول و استدلال و رأی را در قسمت دوم داخل نموده و گوید : در تصور صدق و کذب متحتم نیست . همچنین فارابی اشکال بسیطة نفسانی را در دایره افکار داخل می کند . مانند افکاری که از ابتداء بطور بدیهی در ذهن انسان می آیند . مثل ضروری و واقع و ممکن . اینها امور است که میتوان فکر انسانی را متوجه آنها ساخت . ولی نمیتوان آنها را شرح داد . زیرا از واضحاتند . بواسطه توفیق مابین افکار و تصور ، آراء نتیجه میشود . و چون آراء صلاحیت صدق و کذب را دارند ، برای اینکه اساسی در آنها معین شود به استدلال و تصدیق محتاجیم . و در رأی فارابی اصل منطق همین تصدیق است که بواسطه آن از معلومی بمجهولی میتوان پی برد . باید دانست که قبل از فارابی ، با وجود احتیاج شدید مسلمین بمنطق ، اصول آن مغلق و پراکنده بود ، فارابی اصول منطق را آسان و درخور فهم عموم کرد و مشکلات آنرا حل نمود و آنچه کندی و سایرین ترك گفته بودند ، در منطقیات خود آورد (طبقات الامم)

۳ - عقاید فارابی در الهیات و ماوراء الطبیعه -- بنابر آنچه از کتاب ، آراء اهل مدینه الفاضله ، برمی آید ، رأی ابونصر درباره وجود و موجود اول و نحوه صدور سایر موجودات از وی بقرار ذیل است :

فارابی میگوید : هر موجودی یا ضروری است یا ممکن و قسم ثانی نمیتواند بود . و اگرچه هر موجودی سببی لازم دارد ، ولی این تسلسل علل نمیتواند لایتنهای باشد . یعنی بالاخره ما مجبوریم بوجود موجودی که بیواسطه علت و سببی و بطبیعت خود وجود داشته باشد ، قائل شویم ، این موجودی است که در درجه اعلائی کمال بوده و حقیقت وی ازلی و غیر قابل تغییر و تبدیل میباشد . و او بتمامه

عقل محض و خیر مطلق و فکر خالص و عاشق نیکی و زیبایی است . و دلیلی نمیتوان
 بوجود این موجود اقامه کرد . زیرا که او خود تصدیق و برهان و علت اول جمیع اشیاء
 و مرکز حقیقت و صدق و محل تلاقی آنهاست .
 و میگوید که این موجود اکمل کاینات و بذاته فرد و واحد است و هرگز متعدد نمیشود
 و ضد و شریکی نمیتواند داشته باشد .

پس از آن ابونصر گوید که از این موجود اول صورت یا مثال او منبعث میشود
 که عبارت از **کلی ثانی** باشد . و این انبعاث **کلی ثانی** از وی از جهت فیضان
 وجود است از وی نه از بابت اینکه انبعاث غایتی است برای وجود او . چه
 درینصورت لازم آید که موجود اول علت غائی داشته باشد . در صورتیکه گفتیم
 برای او هیچگونه علتی متصور نیست و اگر باشد موجود اول تواند بود . این
 کلی ثانی روح مخلوق اول است که فلک اول را ایجاد کرده و حرکت میدهد ؛ و خود
 و اول را تعقل میکند .

پس بهمین ترتیب از اینوجود ثانی ، وجود روحانی ثالث و بعد از آنوجود
 روحانی رابع تا وجود نهم منبعث میشوند و این نه وجود نه فلک را خلق و اداره میکنند .
 و موجودات نهگانه مجرد و کامل و وحید فوق در واقع پدید آورنده اجسام سماویه اند .
 و این اجرام نهگانه سماویه را افلاک علوی خوانند و آن عقول علوی سماوی درجه
 ثانی وجود شمرده میشوند .

پس از این مرتبه ثانی ، یعنی بعد از عقل نهم و فلک نهم ، مرتبه ثالث وجود
 یعنی **عقل فعال** تولید میگردد . عقل فعال رابط مابین اجرام علوی و کره زمین
 و مدبر عالم تحت قمر است .

در مرتبه چهارم **نفس انسانی** بوجود میآید . ولی این دو موجود اخیر یعنی
 عقل و نفس مانند نه موجود اول متفرد و مجرد نمانده بلکه میان انسان ها
 منقسم میگرددند .

بعد از آن **شکل و ماده یا صورت و هیولی** — که درجه پنجم و ششم
 از وجودند بمیان آمده و مراتب موجودات روحانیه بدرجه آخر میرسد .
 و از صورت و هیولی اشیائیکه در تحت کره قمرند تولید میشود .

پس مینیم که فارابی برای موجودات شش‌مبدء اصلی قائل است که ازین شش رکن سه رکن اول یعنی **مبدء اول**، **عقول تسعه** و **عقل فعال** هم مجرد وهم بی‌علاقه بپادهاند. ولی سه رکن اخیر یعنی **نفس**، **صورت** و **هیولی** خود مجردند، اما علاقه و ارتباطی بپاده دارند.

پس از آنکه درجه وجود بمقام ششم فوق‌الذکر رسید، در تحت کره قمر، اول اسطقات (عناصر اربعه) بوجود می‌آیند و اسطقات ماده تمام آنچه که در زیر کره قمر است میباشند.

آنگاه از ترکیبات اسطقات و تاثیرات اجرام سماوی و فعل و انفعالات ماده اولی، اینهمه مواد متکثره پیدا میشوند: آن موادی که در درجه پست‌ترند از یک نوع اختلاط بسیط‌تر بوجود می‌آیند، مانند جمادات و معادن. و آن موجوداتی که در مرتبه عالیند از امتزاجات کامل‌تری بحصول می‌پیوندند، مانند حیوان و انسان.

ولذا می‌بینیم که فارابی برای موجودات جرمی نیز شش‌رتبه قائل است:

۱ - اجرام سماوی .

۲ - اسطقات .

۳ - جمادات .

۴ - نباتات .

۵ - حیوانات .

۶ - انسان .

الهیات فارابی بدین ترتیب که بیان شد خیلی نزدیک بترتیب ارسطو است. از آنچه گفته شد در میابیم که فارابی برای وجود صعود و نزولی قائل است که میتوان آنرا پارابولیک تصور کرد: زیرا موجود اول نزول میکند بعقل اول و از عقل اول بدوم و سوم نامیرسد بعقل دهم یا عقل فعال و پس از آن بنفس و بصورت و هیولی، و پس از آنکه از اینصورت و هیولی و اسطقات موجودات جسمانی تشکیل مییابد، فارابی میگوید: حد این موجودات که در تحت کره قمر هستند اینست که اولاً

ناقص بوده بعد بکمال برسند . مثل اینکه اول اجسام طبیعی ، مانند اسطقات ، بوجود میآیند وبعد از ترکیب این اسطقات معدنیات وجود میگیرند و اختلاط آنها خیلی نزدیک با اسطقات است . بعد از آن در نتیجه اختلاطی - که مرکبتر از ترکیب اولی است - نبات ، سپس حیوان و بالاخره انسان تولید میشود : سپس در جای دیگر درباره خلود نفس انسانی گوید که : وقتی نفس از علایق مادی برید ، باصل خود برگشته و دائماً در ترقی میباشد تا بعقل فعال میبوند .

پس از نیروی آخرین حد نزول (باصطلاح ریاضی مینی موم) وجود اسطقات یا بسایطد . و آخرین درجه صعود آن **ماکزیموم** ، پس از نزول اولی ، عقل فعال میباشد .

عقیده فارابی درباره خلود نفس - فارابی معتقد است که نفس انسانی در سایه قوتی که عقل فعال بدان بخشیده ، میتواند بآخرین مرتبه کمال برسد . بدین ترتیب که نخست بدرجه **عقل بالملکه** رسیده سپس بمرتبه **عقل مستفاد** نایل آید (عقل بالملکه در آنحالت گویند که نفس تمام اعمال خود را بر منظور کمال قصوی تطبیق کند و عقل مستفاد در حالتی که عقل بالفعل معقولات خود را تعقل نماید) وبعد از آن بعقل فعال متصل گردد . و درین حالت است که انسان دارای مقام وحی میشود . و اتصال بعقل فعال ممکن نیست مگر پس از آنکه تمام حجب مابین انسان و عقل فعال - که عبارت از عوالم مادی است - برداشته شود .

وحدت نفوس - فارابی میگوید : وقتیکه افراد مدینه فاضله بکلی از ماده بریدند و جسد آنان بسوی عدم رهسپار گردید و نفوس ایشان خالص گردید و سعادت رسیدند ، رجال دیگری بر اثر آنان میآیند که ایشان نیز طریق اولی ها میگیرند و همینطور نفوس ایشان نیز خالص میشود و بدنهای شان بسوی عدم رهسپار میگردد . سپس این نفوس خالصه متشابه بهم مزج میشوند و هراندازه شماره این نفوس و اندماج آنان بیشتر باشد سعادت شان قوت میگیرد و بدین ترتیب سعادت این گروه - که اتصالا در تزیابند - تا لایتهای ممتد میگردد .

پس فارابی معتقد است بخلود نفس با شرط وصول آن بدرجه عقل مستفاد

در حیات دنیوی ، و بوحثت نفوس خالده بعد از معدوم شدن اجساد آنان .

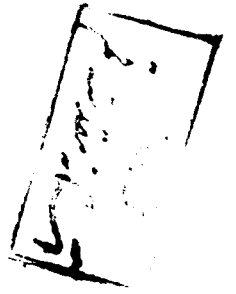
ابن طفیل (از فلاسفه اشراقی اسلامی) قول ابونصر را در خلود نفس متناقض یافته و گوید که : فارابی در کتاب « **ملة الفاضله** » یا « **سيرة الفاضله** » بخلود نفوس شریبه ، در عذاب ابدی بعد از مرگ ، قائل گردیده ، ولی در « **سیاسة المدنیة** » تنها بجاویدانی نفوس کامله و معدوم شدن نفوس شریبه معتقد گشته است :

(فارابی در کتاب سیرة الفاضله گفته است : نفوس شریبه که معنی خیر اعلی را دریافته ، ولی بسوی او نشناخته اند ، پس از مرگ در همان نقصانی که مانع وصول آنان بدرجه کمال شده است محاط مانده نه میتوانند راه کمال پیمایند و نه میتوانند هلاک شوند . بلکه معلق وین بین باقی میمانند . اما نفوس جاهله که در حیات دنیوی اصلا از درک معنی خیر اعظم محروم بوده اند . بعدم محض برمیگردند .)

همچنین ابن طفیل گوید : فارابی در شرح کتاب اخلاق ارسطو گفته که آخرین درجه کمال انسان در همین دنیاست و خیر اعلی نیز در همین عالم وجود دارد و هر آنچه که بعد از این نشاء بوجود آن اعتقاد کنیم ، جزء ترهات میباشد . این رشد نیز اشاره باین قول ابونصر کرده .

این گفتار سبب بدبختی بزرگی برای فارابی شد و بعضی از معاصرین او را تکفیر کردند و با اعتقاد تاسخ متهم نمودند . این اشتباه از قول وی در « **مدیة الفاضله** » که گوید : « **وقتی طایفه نقوش شان خالص شد و ابدان شان معدوم ، مردم دیگر از پی ایشان می آیند و مقام و سیره آنانرا میگیرند .** » ناشی شده است . فارابی در اینجا میخواهد وحدت نفوس خالده را ثابت کند نه تاسخ را . و ما میدانیم که تاسخ با عقاید فارابی نمیسازد . چنانکه با عقاید استادش ارسطو سازش ندارد . تاسخ عقیده ایست که فلاسفه دیگر از مصریها و هندیها فرا گرفتند ...

فارابی و ملائکه — از یک فص و فصوص الحکم ، چنین مستفاد میشود که : ملائکه صوری علمیه اند که جوهر آنها علومی ابداعی است : و مانند الواح نیستند که نقوش در آنها نقش بسته و یا مثل سینه هائی نیند که علومی در آنها جا گرفته باشد : بلکه خود بعینه علوم ابداعی و قائم بذاتند : امر اعلی را در مییابند و سپس آنچه که



دریافته‌اند درماهیت آنها منطیح گردد ؛ و آزادند ؛ روح قدسی دریداری و روح بشری در خواب با آنها مخاطبه میکند ...

ازینجا ملائکه قوای بیش نیستند .

۴ - آراء معرفة النفس فارابی - باز در فصوص الحکم ، فارابی

انسان را بدو قسمت متمایز تقسیم کرده است: باطن و ظاهر . ظاهر انسان عبارت از همان جسد محسوس و اعضای اوست ، اما باطنش قوای نفس وی .

(معرفة النفس امروزی نیز حیات را بدو قسم نموده : حیات بیرونی و حیات

درونی که این آخری و تحقیق آن بالاخص موضوع معرفة النفس میباشد .)

آنگاه فارابی قوای نفس را دو دسته کرده : قوای عملی (موکل بعمل) و قوای

نظری (موکل بادراك) .

عمل را مقصود تبعی قوای انسان دانسته و آنرا سه بخش مینماید : عمل نشانی

(نباتی ، حیوانی و انسانی .

ادراك را نیز دو بخش میکند : حیوانی (احساسات) و انسانی (تفکر

و تعقل .)

بعد میگوید که دربارهٔ ازین قوای پنجگانه انسان با سایر اجسام مانند نبات و

حیوان شرکت دارد . در فصوص بعد تعریف هر يك ازین قوای مینماید .

و برای قوای نفس درجانی قائل است که درجات پست ، ماده درجات عالی

آنهاست . و قوای عالی هم شکلی است از قوای سافله . (چنانکه عقیده امروزی در

معرفة النفس همین است و میگویند حواس ظاهر یکنوع درك است منتهی درجه پستی است

از آن و همین حواس است که بالاخره منتهی بدرك یعنی درجه عالی حس میشوند .)

و بلندترین همه قواء انسان ، در نظر فارابی ، فکر است که غیر مادی و جامع

تمام اشکال سابق میباشد .

نفس بواسطه تصور و تمثیل از احساس بتفکر ترقی میکند .

و در هر يك از قوای انسان اراده وجود دارد . چنانکه هر ادراك و تمثیلی محتاج

مجهودی است که بتیجه ضروری برسد .

فکر آنست که میان خیر و شر تمیز میدهد ؛ و عقل است که نفس را تکمیل

میکند ؛ و در حقیقت انسان عبارت از همان عقل است .

عقل بالقوه در هنگام تولد طفل موجود است ولی وقتی عقل بالفعل میشود که ادراك اجسام محسوسه کرده و از طریق حواس تجربیاتی بدست آورده باشد . (تقریباً شبیه عقیده امروزیست که عقل را نتیجه تجربه میدانند و آمپیریسیم ، اما تحقیق این تجارب کار خود انسان نیست . بلکه نتیجه کار روحی است که مافوق انسان است . پس علم انسان از خود او ناشی نمیشود . بلکه از عالم بالا سوسی او نازل میگردد : **« العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء »** ، فارابی در باب **تکون ترقیبی قوای نفس** گوید :

پس از حدوث انسان ، اول قوه که در وی پدید آید ، قوه **غذیه** بود ؛ سپس قوه **لامسه** ؛ پس از آن **ذائقه و شامه و سامعه و باصره** تولید میشوند . بعد از حواس ظاهر قوه **متخیله** (از حواس خمسه باطنی) پیدا شود که رسوم و اشکال محسوسات را بعد از غیبت آنها در ذهن انسان نگاه میدارد . (این قوه را گاهی خیال نیز گفته اند) و اشکال محسوسات را با هم فصل و وصل و ترکیب و تجزیه میکنند و ترکیبات خیالی کاذب و صادق در ذهن تشکیل میدهد (این وظیفه اخیر بالخصوص کار متخیله است .)

بعد از این قوه قوه ناطقه تولید میشود که بواسطه آن انسان نیک و بد را تمیز میدهد و علوم و فنون را ایجاد مینماید . و پس از حصول این معقولات در انسان طبعاً تامل و رویه و ذکر و شوقی با استنباط حاصل آید و نسبت ببعضی از آنچه استنباط میکند جاذبه و شوق و نسبت برخی دیگر تنفر و اکراره پیدا مینماید . جذب و شوق بطرف محسوس و مدرك عبارت از اراد است . و اگر این جاذبه ناشی از احساس و تخیلی باشد بهمان اسم عمومی اراده نامیده میشود و اگر بواسطه رویه و قوه نطق باشد ، اختیار گفته میشود . اراده در سایر حیوانات نیز پیدا میشود . ولی اختیار مخصوص انسان است . (آراء مدینه فاضله) (تقسیماتی که فارابی درباره قوای ظاهری و باطنی نفس قائل شده است تفاوتی با تقسیمات دیگران مانند **ابن سینا** دارد ، ولی ایضاحاتی که درباره تکون آنها داده خیلی نزدیک با اصول امروزی است که در نتیجه تجربیات **معرفة النفسی و وظائف الاعضائی** بدست آمده است .)